قصه در قلمرو ادبیات شفاهی*

محسن میهن‌دوست

به‌اختصار بایدگفت: ادبیات شفاهی[1] ادبیاتی است‌که به‌دفتر نیامده، و در سینه و باد، و حافظه هرقوم و ملتی وجود دارد. به‌گمان، از زمانی‌که بشر برابر طبیعت قرار گرفت و خود را، چیزی جز آن، اما در آن دید، ادبیات شفاهی پیدایی یافت. بعبارت دیگر، ادبیات شفاهی از زمانیکه انسان به گپ درآمد، و زبان[2] رابط او، با جهان بیرونی و درونی‌اش شد، از مغز به مغز و از سینه به سینه، به‌امروز رسید. سرایندگان وگویندگان بیشتر و بیشترگمنام بوده‌اند، و شك نیست‌که ادبیات شفاهی مثلاً قصه، حاصل تخیل وتمنیات گروهی است،که‌گاه در تحت اوضاع و احوال همسان وگاه‌نا همگون بزیسته‌اند.

اینکه ادبیات شفاهی چیست و چه می‌تواند باشد، به‌چند و چون زبان وفرهنگ قومی هر خطه و یا هرملت باید اشاره کرد، چه حرکت تاریخی اقوام در طول حیات هنری و سیاسی، و هم‌چنین اجتماعی، و اقتصادی ـ به‌گونه‌ای بوده است. که طبیعت و انسان، و انسان و اجتماع با به با پیش رفته‌اند.

در هم‌پایی انسان با طبیعت، هنر،که وجهه زیباشناسی وبلندبالایی آدمی است، با کومك زبان، بدرون قبایل و طوایف راه یافت، و سبب شدکه انسان قبیله‌ای و قومی درتوضیح مسائل زیستی، چه ذهنی وچه عینی، راه به‌سویی‌بردکه دور ازنان ونمك وکشت‌وکار، باخود و ذهن پرسنده‌اش تنها بماند و آن بطلبدکه نیست، و آن ببیند،که در صورت مادی موجودی‌بتش بدور از بودن است.، چه آنچه انسان اولیه و بدوی ازمسائل عینی به‌ذهن می‌سپرد، خط نگاهی بودکه از زمین‌کنده می‌شد و زمینه‌ی اساطیر و مذهب را فراهم می‌آورد. از اینجا نهادهای قومی آشکار شد، وگفتن و ساختن و سرودن حرکت‌گرفت، تا به‌جایی‌که حیثیت آدمی در پایگاه اساطیر و مذهب خانه یافت.

اقوام‌که درگوشه وکنار زمین، به‌زاد و میر ادامه می‌دادند، بدنیا آمدن و به‌مرگ رسیدن را تجربه‌کردند، وچون جدایی شکوه بزرگ اینان شد، به‌جهانی‌گرایش یافتند،که این جدایی را بشکنند، و زندگی را، با نیکویی باز بیاغازند. از این روی مذهب باکومك اساطیر، خون‌بهای میرایی انسان، در پهنای طبیعت و رفتار انسان با انسان، به‌خیر یا به‌شر ـ شد.

تخیلات قومی‌که بیشتر با سرود و اسطوره، به‌مذهب حیات بداد، در طی طریقی که زمان آن به‌درستی شناخته نیست، انسان را، از چند خدایی، به‌یك خدایی رهنمون‌گشت، و این حاصل بضاعت یك اندیشه و یا یك خانواده نبود، بل طی طریقی بود،که مردمان‌گروه به‌گروه، و طایفه به‌طایفه، بر آن جامه‌ی عمل بپوشاندند. افسانه و ترانه و هرچه از این دست، که میوه‌ی ذوقی و فکری آدمیان در مرحله‌ای از تاریخ بود، با پیدایی خط وکتابت، به‌دایره‌ای پا بگذاشت، که بعد از آن به‌رشد و

---

* این مقاله بعضی از دست‌نویس کتاب؛ مختصری پیرامون ادبیات شفاهی‌ست.

۱ـ قصه و ترانه، مثل ولالایی، چیستان و تصنیف، و هرنقل وشعری‌که بوجودآورنده و سازنده آن‌گمنام و نامشخص است.

۲ـ مراد زبان‌گفت وگوگویش‌های‌گوناگون،که وجه تمایز انسان با حیوان است.

حرکت، و قوام بیشتری دست یافت.

در ایران به‌قولی[۳] گاثه‌های زرتشت[۴] قدیمی‌ترین شعری‌ست، که از دوره‌ی باستان به ما بر سیده است. اوستا که بخش‌هایی ازآن بدست‌آمده وترجمه شده است، به‌شناخت فرهنگ بومی ی ایران‌زمین، و سیر تاریخی آن، کومك‌کرده است ، اما آنچه در شناخت ادبیات اوستایی باید در پی آن رفت و از اثراتش بدورنشد، اعتقادات کهنتر از دوران زرتشت است، که ریشه در اندیشه‌های «مهری» ومعتقدات مشترك اقوام ایرانی در پرستش وگرامی‌داشت آفتاب و خورشید دارد.

مردم آریایی درکوچی‌که داشتند، معتقدات خودرا از جایی به‌جایی دیگرکشیدند و زمانی چند از این‌کوچیدن نگذشته بود، که در هند چهارکتاب مقدس «ودا» و قصاید «مهابهارتا» و «رامایانا»[۵] و در ایران گاثه‌های زرتشت و در یونان ایلیاد و اودیسه‌همر، سراییده شد.

اینکه سخنان منظوم وکوتاه و هم‌چنین افسانه در این اشعار چه نقشی داشته‌اند، به کار این مقال نیست، اما پیداست‌که بی‌اشاره هم از این مهم نمی‌توان گذشت.

ادبیات شفاهی را بدون تردید باید ما در ادبیات‌کتبی و زاینده آن دانست. این نگاه ازآن جایی پیدا می‌آید، که آدمی به‌گفتن خاست و هرچه دید و خیال‌کرد و هرچه به‌خوابش آمد، و هرچه گفت، کلام شد. همه‌ی سروده‌های حماسی و مذهبی ، هم‌چنین افسانه و مثل، و ترانه‌های چند هجایی و تصانیف عقیدتی ، از بضاعت تخیلی است، که از طبیعت به‌انسان و از انسان به‌اجتماع و ازاجتماع به انسان واگذار شده است.

شکل بدوی اقوام، هرچندکه «ابتدایی» بوده‌اند، به‌طریقی نبوده‌که ازدیدن وخیال‌کردن وبازگو کردن باز بمانند. از این روی آنچه در امروز بیاد مردمان و در مردمان است، و ما آنرا در حیطه‌ی ادبیات شفاهی می‌شناسیم، بدون‌شك حاصل جهان عینی و ذهنی بشر، در دیگر شناسی و خود شناسی، و اخلاق اوست. شکوه و زیبایی اسطوره[۶] را نمی‌توان انکارکرد، و موجز بودن ضرب‌المثل و غنای ترانه‌ها برهیچکس پوشیده نیست.

آدمی درساحت اسطوره، به‌منش اهورایی دست‌پیدا می‌کند، وخصلت زمینی را باابرپربار به‌گفت می‌نشاند. این‌ازمعرفت‌تصورات مردمانی‌است، که زمین راکوچك دیده‌اند، و با آنقدر بزرگ، که تخیل به‌مدد آمده است.

اسطوره و ترانه و تصانیف‌کهن، وقار معصومیت انسان در بهنای میرایی‌ست، چه خویشتن خویش و جهانی‌که پیرامونش را فراگرفته، به او این اجازه را داده است که در جدایی بنالد و از متر و صدق پوشیده‌کلام بسازد. این معصومیت اگر ازصورت باستانی‌اش بیرون‌بیاید، و پای خط وکتابت پیش‌کشیده شود، دو چندان، تأمل‌انگیزتر است. به‌زبانی دیگر: مردمانی بیامده‌اندکه اخلاق و خلقی داشته‌اند، و قوه‌ی اهورا و اهریمن برایشان مطرح بوده است، ولی در اقلیم فرهنگی بوده‌اندکه‌دانش

۳ـ منظور قول مرحوم بهار، که در سبك‌شناسی ی او آمده است.

۴ـ گاتا دراصل «گات» به‌کاف‌فارسی والف وتای مثلث مفتوح است‌که «گاثه» هم میتوان نوشت. وبا دلایلی‌که ازلهجه‌های امروز ایران شرقی در دست داریم (جایی که بی‌شك این شعرها در آن سرزمین سروده شده است) کـه غالباً حـرف (آ) در آن لهجه تقول وبجای (آ) یعنی الف ممدود همه وقت ـ غیر از موارد خاصی‌که مستثنی است ـ حرف (ا) یعنی‌همزه‌ی مفتوح میآورند. مانند «خنه» بجای «خانه» و «ادم» بجای «آدم» و «اتش» بجای «آتش» و «کسنی» بجای «کاسنی» و هزاردها شواهد قدیم و جدید ـ می‌فهمیم‌کلماتی‌که در اوستایی یا فرس قدیم آخر آنها بهالف ختم میشود نباید آنرا «آ» تلفظ کرد بلکه آنرا باید به شکل همزه‌ی مفتوح خواند و امروز هم بهتر آن است که عوض «آ» در آخر آن‌کلمات «ها» غیرملفوظ‌که علامت حرکت حـرف ماقبل است چون «ها» خانه و لانه نوشته شود.

بهاین دلیل لفظ «گاتا» با «ت» و «آ» غلط و «گاثه» با «ث» و «ا» صحیح است و از قضا در خود متن اوستائی آن نیز همین قسم است و در غالب موارد با آخر مفتوح نوشته شده است. (به‌نقل از سبك‌شناسی بهار)

۵ـ «از قدیمی‌ترین آثار ادبیات دینی و حماسی و علمی»

۶ـ تفاوت اسطوره با مدینه‌ی فاضله (Utopie) در اینست‌که مدینه‌ی فاضله تجسم ذهنی و التزامی مردم روشنفکر است و حال آنکه اسطوره غریزه‌ی عمیق طبقات فرودست جامعه را نمودار می‌سازد، و نیز در اینست‌که اسطوره را پیش از آنکه مدون شود به‌کار می‌بندند، یعنی درآن می‌زیند و آنرا از طریق قصه‌ها و افسانه‌ها و با اجرای آداب و مراسم و مناسك زنده می‌دارند. (به‌نقل از مترجمان ادبیات چیست سارتر)

نوشتن نداشته‌اند، و از سینه و حافظه یاری بگرفته‌اند و بعد، آنچه گفته‌اند و سروده‌اند، به‌دیگری و دیگران واگذارکرده‌اند. براستی که ادبیات شفاهی پیغام آدمی برای آدمی، و رسالت معنوی او در گذرگاه تاریخ است. هم حیثیت و هم معصومیت باهم بیامده‌اند. حیثیت از این روی، که حرکت خیال، پدیده‌ای روشنایی‌زا برای رسیدن به‌حقیقت شد، ومعصوم ازاین نگاه، که این رسالت را با ساده‌اندیشی آشکارکرد.

زیبایی و ارزش ادبیات شفاهی‌یکی هم درناپیدایی سرایندگان وگویندگان‌آن است، گوناگونی‌ی قصه، پرداختی از تخیلات قومی ومردمی است که از چند قرن گرفته شده است، ویا یك مثل، که تفکر قومی را، در سایه‌ی ایجازکلام، از دل جامعه برگرفته و دوباره برآن بازگردانده است.

در قصه چه مطرح میشود، رابطه‌ی موجود و موجود، درکنشی از خیر و شر که از دیرباز مردمان با هریك از این‌دو، دمسازی داشته‌اند،

پر بدور نیست اگر بگوییم، انسان اساطیری با قصه زاده شد، ویا قصه هیأتی بیافت، که زندگی گروهی و دانش قومی را مددکار وپاور شد. به‌دیگر سخن، افسانه که حاصل‌تخیلات ناباور، اما بوجود آمده درپهنای زمین بود، راه به‌موبرگ‌هایی‌برد، که ویژه وشاخص یك طبقه نبود، بل طرح تصاویری بود، که زیست زمینی، ونگاه گمشده در رازها را بنمود. ازجایی که آدمی به‌پندار وکردار و رفتار، بدید بازتری نگریست، شکل افسانه و حرکت هرتصویر (با درون مایه‌ای، که از تخیلات وهمی و زمینی، در انسان بود.)، به‌دیگرگونی و چند موضوعی راه یافت. شخص در خانواده و خانواده در جامعه، و جامعه در طبیعت، قصه را به‌درازنایی‌کشاندکه درآن همه چیزآدمی مطرح می‌شد و رفتگان وآمدگان، به‌نسبت فرهنگ طایفه‌ای و ایالتی، بازگوگر آن بودند. قصه با این عرض وحال زبان حال مردمی‌شد که حرفشان از زندگی ذهنی و عینی گرفته شده بود، و باز بزندگی‌ی زمینی باز می‌گشت.

شواهدی در دست است؛ که قصه، طی طریق آدمی، تا مرزحقیقت است، و بازبضاعت‌رنگ‌آمیز شده‌ی تخیل و تفکر درکوله‌بار ایام است، که منزل به‌منزل شده و شهر به‌شهر رفته است.

آنچه در قصه و با قصه آمده است، و امروز باید برآن توجه داشت، محتوای پیامی است که در درون هرقصه، نهفته است ـ واین پیام و پیام‌ها به‌نسبت فرهنگ و منش آدمی، گاه تأثر وگاه غرور و اخلاق را سبب شده است.

به‌تقریب در هرقصه، راستی و ناراستی، سنت و اخلاق، حرص وآز، زندگی و مرگ، مردی و نامردی به‌کومك تصاویری از طبیعت مادی، و شعور زاینده (درپرده‌ای از تخیل) بیامده، و از همین‌جاست که قصه پرتوان‌ترین پدیده، در شناساندن انسان به‌انسان است وخیر وشر را، باحد وحدودی که آدمی به‌آن رسیده است، مقابل می‌کند[۷].

پیام ادبیات شفاهی در قالب قصه هم فلسفی و هم اخلاقی است و آنچه ازاین دوجدا می‌شود، بیراه از زندگی‌ی زمینی و زیست در جامعه نیست. جا به‌جا در قصه‌های گرد آمده، بشر گوشواره‌ای برگوش طبیعت است. این گوشواره، گاه، به‌گوشه‌ی تاریك طبیعت است وگاه، بروشنایی که اهورا بر آن بالندگی دارد. کنش نیك به‌چشمه‌ای جوشان مانند است، که هرچند، سم ستور بدسگال دربی‌خرابی اش‌برود، باز، به‌جوشندگی و زایش سربرمی‌آورد وحلاوت پیروزی‌ی نیك بربد، به‌دامن طبیعت رنگ می‌زند و حیات سبز، و نفس نامیرا را ـ در ادامه‌ی راست راهی، آواز می‌کند.

کردار وگفتار، که غبار بدنگری، برآن سایه نیفکنده، به‌عشق، و ایثار ـ لقایی می‌بخشدکه فقط انسان پاکیزه خوی را شایسته است.

درقصه، گرد ایام‌لایه‌ای ازتجارب‌است، وانسان ـ همزاد سّروصدق ومکاشفه ودیدن‌است. پرسنده است، چراکه سئوال دارد. جوینده است، چراکه در احتیاج است ورهروست، ازاین روی، که راه بسیار و طلب فراوان است.

۷ـ به‌مردان و زنان پیرنگاه‌کنید، و یا به‌درگذشتگانی‌که خود راوی‌ی روزگاران بوده‌اند، آن‌وقت ارزش تاریخی قصه آشکار می‌شود.

درمیان قصه‌های گردآمده، چیزی که نگاه را تأمل‌می‌دهد وسبب می‌شود تابسادگی ازگونه‌گونی قصه‌ها نگذشت، آوای‌آدمیانی است، که همه چیززندگی را نقاش شده‌اند و درسایه‌ی همین آب ورنگ، آنکه قصه می‌گوید، یا آنکه قصه می‌شنود، به‌زوایای تاریك و روشن زندگی ، تأمل بیشتری را جایز می‌بیند، تا مگرآنکه «شر» است به «خیر» برسد و تمیز نیك و بد را، به‌سنگ محك بیازماید.

برای آنکه به‌ارزش قصه‌های‌کهن ایرانی‌پی‌ببریم وپیام‌هایی‌که درسایه‌ی «خیر» مطرح می‌کنند، برشمریم بی‌آنکه به‌جنبه‌های اساطیری آن تا حد ممکن چشم داشته باشیم توجه به پژوهشگونه ذیل، نه‌تنها بجا، بل واجب است.

قصه‌های‌کهن (حماسی و پهلوانی،) از اشارات و ترکیبات ممکن پر است و آنقدر زیباست که گاه در سحرکلام و انسجام خیال چون وسعت قصه‌ی رستم و اسفندیار، بیژن ومنیژه وقصه‌ی سیاووش است. چند نکته اساسی و قابل ذکرکه باز از جهات مختلف می‌توان هریك را مورد بررسی قرار داد، به‌این‌گونه قصه، بها داده است.

بند اول شکل راحت و ساده‌ی‌کلام، در قالبی است‌که حتا کودکان ده ساله در بازگوکردن آن دچار لکنت زبان نمی‌شوند:

> «نزدیك صبح دیدند که گله‌ی گوسفندآمد، گله‌ی گوسفند آمد، گله‌ی گوسفند آمد تا تمام زیرزمین پرشد و بعد دیدند گله‌بان‌که دیو بود، آمد.
>
> همینکه دیو وارد شد بوکشید وگفت: «هوم، هوم. بوی بوی آدمی‌زاد است. بوی، بوی جن وپری‌زاد است. بعدگشت وگشت و دیدکه آدمی‌زادی پیدا نمی‌کند.»[۸]

قصه غنایی‌ست و ذهن‌کودك‌که ماجرا را پسند داشته، بی‌هیچ غرابتی آنرا دنبال می‌کند. هنوز پریان آسمان و دیوان زورمند و سیمرغ کارگشا، برایش وجود غیرواقعی و ناحس شدنی نیست. و از این، می‌بینیم‌که قصه‌های کهن، درکیفیت پذیرش، پرآوازترند.

بند دوم- چون قصه از دوره باستان بما برسیده است، همه جا «خیر» و «شر» و یا «نیکی» و «بدی» برابرهم می‌ایستند واین دو نیروست‌که تمامی ی فضای قصه را پر مـی‌کند. معصومیت و بی‌تقصیری دختر بی‌گناهی‌ست‌که برای ادامه زندگی‌اش دیوان و پریان و سیمرغ به‌کـومك می‌آیند و جاه‌طلبی و حسادت زن مکاری‌ست‌که در نابودی‌اش آهوان بیابان هم شتاب می‌کنند.

گاه اهریمن وزیری‌ست‌که پی دربی برای ماهیگیری تهیدست پاپیچ درست می‌کند و باز این‌نفس اهورایی‌ی ماهیگیر است‌که از نیك‌رویان غیرهم‌جنس، نیرو مـی‌یابد و آنقدر می‌ایستد و آنقدر مبارزه می‌کند، تا وزیر بد و امیر نادان به‌آتش هیزم برسند و بسوزند.[۹] سزایشان تلف شدن در آتش است و همین راز جاودانگی «خیر» در برابر «شر» است. نیی‌که از خون بی‌گناهی برویده است ، برگشت به زیستی برتر دارد، که عفریت حسادت و دو رنگی در برابر آن به‌زانو می‌آید، ومی‌بینیم خود به‌گیاهی که غیرقابل استفاده است، مبدل می‌شود. دست تقدیر وحادثه یك‌قطره خون‌که ازشهید دوشیزه‌ایست، بجای می‌گذارد، و همین خون‌که به‌پوده مطلق نابودی، یعنی خاك وخاکستر نرسیده، جوانه می‌زند، نیی می‌رویاند. و این نی نه‌گیاه تلخ است و نه تکه‌ای جدا شده اززمین، که‌گوشه‌ی بیغوله‌ی بپوسد. دست تقدیر و حادثه، آنرا در سرراه چوپانی قرار می‌دهد ـ و وقتی‌که چوپان در آن می‌دمد از صدای خوبش به‌کیف می‌آید و حادثه پشت حادثه، تا بجایی‌که نی به‌همان دوشیزه‌ای‌که تارگیسویش شاهزاده

۸- به‌نقل ازکتاب سمندر چل‌گیس، پاره‌ای از قصه‌ی مجسمه خروس طلایی ـ ص ۱۴۳

۹- اشاره به‌قصه‌ی سیب خندان و نارگریان‌که در خراسان شنیده شده است.

را به‌جستجو واداشته. باز می‌گردد.[10]

در قصه‌ی «ترکه‌ی راز[11]» ـ بازرگان طماعی کار پرده‌داری می‌کند و با همه‌ی تنعم، به‌جزیره‌ی کوچکی ازطلا، که جزجواهردرآن نیست، دست می‌یابد. هرچند یك‌بار، برای بردن جواهرات انسانی را به‌کام تنهایی و مرگ می‌اندازد و یکی از این بارها ماهیان دریا هستند که برده را یاری می‌کنند و برای اوکه‌آب بازی نمی‌داند، تا ساحل پل می‌شوند. وهمین برده‌ی رهانیده شده از مرگ بازرگان را به سزای عمل بدش می‌رساند. گور بازرگان به‌همان جایی است که اوگنجینه‌گاه بدید. در همین قصه می‌بینیم، که قهرمان اصلی یعنی روستازاده‌یی خوب روی، که به‌هفت خم خسروی دست پیدا داشته است، با اولین فرصت میهمانخانه‌ای درسرراه برای مسافران وکاروانیان برپا می‌کند، وغذابه‌رایگان در اختیارشان می‌گذارد. روستایی خوب‌رو به‌سببی که در قصه می‌آید، خانه وکاشانه رها می‌کند و آنقدر از این دیار به‌آن دیار می‌رود، تا از برون و درون رازآفرینان زیست سر در بیاورد وچون با کنش اهورایی براه افتاده است، برای پرسیده‌های خود پاسخ پیدا می‌کند. در زهدان قصه حادثه پشت حادثه زاییده می‌شود و روستایی که مأمور گشایش اسرار است، قصه پشت قصه می‌شنود و در خاتمه این اوست‌که تجربه آموخته و روزگاری نیك‌تر از آنچه داشته، به‌کنارکشیده است.

پهلوان بودن و از زوربازو بهره داشتن بوقتی چشم‌اندازی قابل‌قبول یافت می‌کند، که درخدمت نیروهای اهورایی بیاید و سببی شود تا اهریمن‌منشان، که معصومیت و دوشیزه‌گی را وبال‌گردن می‌دانند، در برابر آن بزانو بیفتند.

سمندر چل‌گیس‌که زیبا روی افسانه‌ساز است سرآدمی می‌برد و بردروازه‌ی قصر آویزان می‌کند و وقتی قهرمان قصه‌چغشم پادشاه بوسیله‌ی قوای انسانی وقدرت پی‌گیر، به‌قصد وصل دیار به‌دیار به او می‌رسد، این نیروهای انسانی است‌که در برابر امیال و شروط غیرممکن، به کومك چغشم پادشاه می‌آیند و می‌بینیم که این غیرممکن با همه‌ی اشکال تراشی برابری می‌بیند که جز تسلیم، آنها در بستری، که خوابگزار خیال هزاران پهلوان بوده است، چیزی پیدا نتواند داد.[12]

سترکی این‌گونه قصه‌ها درهم یاری‌ی موجودات کارساز[13] و فوق زورمندی[14] است و همین هم یاری‌تغزل نرمی است‌که ازخاك به‌آدم وازآدم به‌آسمان رسیده است و ازاین نگاه حادثه هرچه سنگینی بیافریند، بازبضاعت بودن چنین اقتضا می‌کندکه‌نیکوان، هرازگاهی جای پا درمسیرخورشیدبگذارند.

نیم‌تنه[15] قهرمان ناقصی‌ست‌که با یاری خروسی که در جوهر قصه، نیمی از اوست به‌دنبال مال ازکف رفته‌ی پدرمی‌رود، و با آنکه پدر دو پسردیگر دارد، که ازتن سالم‌اند ، اما این اوست‌که گشایش می‌کند. راز قصه از جایی‌ست‌که نیمی ازسیب برلب تنور، قسمت خروس سپیدی[16] می‌شود و نیم‌دیگر را زنی می‌خوردکه نیم تنه از آن بدنیا می‌آید.

برادری و یاری‌ی نیروهای‌کارساز (وسیله‌ساز) و فوق زورمندی با انسان، سبب زوال نیکوان نیست، بل سپاهی است‌که در انهدام نیروهای بد بکارگرفته می‌شود.

در قصه اصیل‌که به‌محتوای آن زمان‌کم توانسته دست ببرد، سیمرغ و دیو، پری و مار- پیغام‌آور وکارساز ابرمرد یا پاکیزه دختر است.

۱۰ـ اشاره به‌قصه‌ی نی‌ی خوش صدا، آمده درکتاب سمندر چل‌گیس ص ۴۱

۱۱ـ اشاره به‌قصه‌ی ترکه‌ی راز، آمده درکتاب سمندر چل‌گیس ـ ص ۹۹

۱۲ـ اشاره به‌قصه‌ی سمندر چل‌گیس، درکتاب سمندر چل‌گیس ـ ص ۱۲۵

۱۳ـ نگارنده برای سیمرغ و دیگر پرندگان افسانه‌ای، که امدادگر نیکومردمان در قصه‌اند، ساخته است. برای پریان هم همین اصطلاح را بکار می‌گیرم.

۱۴ـ نگارنده برای دیوان و دیگر موجوداتی‌که در قصه‌گاه به‌کومك انسان می‌آیند، ساخته است.

۱۵ـ اشاره به‌قصه نیم‌تنه، آمده درکتاب سمندر چل‌گیس ـ ص ۷۵

۱۶ـ در نزد مردم باستان خروس سپید سمبلی ازفرشته‌ی سروش است و امروز دربین بومیان خراسان هرگه‌که به‌خواهند خروس سپیدی را سر ببرند، کمی از بدنش راسیاه می‌کنند.

به‌پاره‌ای از قصه‌ی شیرزاد[۱۷] اشاره می‌کنم:

شیرزاد وقتی از خواب بلند شد، دیدکه سیمرغ پرش را وا کرده و روی سر او سایه انداخته است.

سیمرغ پرسید: «اینجا چه می‌کنی؟» شیرزاد گفت: «روی زمین خانه وکاشانه دارم، وکارم بدینجا کشید. و حال راهی برای رفتن به‌زمین نیست.».

سیمرغ گفت: «همین حالا راهی‌ی قصرشاه بشو و از او بخواه در برابر حقی‌که برگردن مردم شهر و او، داری، هفت کیسه‌گوشت و هفت مشك آب برایت فراهم‌کند.».

اینجا شیرزاد رستم درمانده‌ایست‌که راه بازگشت به‌سوی زمین را نمی‌داند و در برابر رشادتی که درکشتن مار سیمرغ خوار از خود نشان داده است، مورد لطف ما در سیمرغان واقع شده است. شیرزاد قبل از اینکه آبرمردی را برسیمرغ بنماید وباعث رهانیدن نوزادانش ازکام مار بشود، دوشیر راکه سبب بندآمدن آب به‌داخل شهر شده بود، از پای درآورده است، و شاه مملکت خواسته است، در برابرکار عظیمی‌که‌کرده است، بگوید چه باید به او بدهند. وچون فرزند روی زمین است، می‌داند که از دست پادشاه و مردم شهرکاری ساخته نیست و، از این روی می‌ماندکه چه طلب‌کند. کار، کار آنان نبوده است، و هرتقاضایی بیهوده بوده است. راه بیابان را می‌گیرد و دوباره خود را به تقدیر می‌سپارد. اینجاست‌که سیمرغ پیدا می‌آید و گره ناگشوده، به‌وسیله‌ی اوگشوده می‌شود و شیرزاد با سفری هفت روزه، که سیمرغ او را همراهی دارد، روی به‌سوی زمین می‌آورد. سعادت شیرزاد وسیله‌ی نیروی وسیله‌ساز (سیمرغ) به‌اوج خود پا می‌نهد. اینجا بین انسان و سفر محال پلی یافت شدکه غیر-ممکن را ممکن ساخت و این قوه‌ی قوامی است‌که از جانب جبهه دیگر به‌کومك آمد.

نامردمی همیشه با شکست مواجه است و محکوم حقیقی‌کسی است‌که قدر راست راهی نداند.

پریان پیغام‌آور نور وکشنده‌ی پلیدی‌اند و از این، در قصه‌ی «سیب خندان و نارگریان» بوضوح می‌بینیم‌که پا به‌پا همه جا ماهیگیرجوان و بی‌چیز را، در برابر وزیر بد و امیال مضحك‌امیر، یاورند. و این اهریمن است‌که ادب و آداب سپاس نخوانده است، و ماهیت اقدام ماهیگیر را دریافت نمی‌کند. و بعد همین گنگی وگیجی وطمع وزیر سبب ورود پریان به‌تنگنایی‌که پاکیزه سرشت دچارآن آمده است می‌شود. ماهیگیر را یاری می‌کنند و خواسته‌های ناباورانه وزیر را در مرزتصورآن‌جهانی به‌هیزم خشك می‌سپارند:

«ماهیگیر گذرگاه تیر را پیش‌گرفت و رفت، تا به‌چاه رسید.

سنگ چاه‌را به‌کناری زد و داخل شد.

از دریچه به‌درون باغ رفت و پری را صدا زد. گفت: «اینبار ازمن خواستندکه خبر از آن دنیا برایشان‌ببرم، چه باید بکنم؟».

پری‌گفت: ، باز بگرد و بگو: ای امیر هرکه بخواهد خبر از آن دنیا بیاورد، باید در آتش هیزم بسوزد. هیزمی فراهم‌کن تا من در میان آن بسوزم . وقتی سوختم به‌آن دنیا

۱۷- به‌نقل ازکتاب سمندر چل‌گیس - ص ۹۶

می‌روم و با دست پرباز خواهم گشت.». و افزود: «هرگه که خواستی بسوزی من ترا ازآتش‌بیرون می‌آورم ـ وبعد خواهم گفت: چنین و چنان بود.».

در اینجا پری‌که باور دانایی است، از زندگی‌ی آن جهانی گپ به‌میان نمی‌آورد وبه‌ماهیگیر می‌گوید من تو را از میان شعله‌های هیزم بیرون خواهم‌کشید. و این «گفت» راز زمینی دارد. اسرار هر چه هست، در اینجاست و این انسان و انسان است‌که برابر ایستاده و در همین حد وخط باید حساب‌ها تصفیه بشود.

در قصه‌ی «شیرزاد» دختر که زاده‌ی دیوان است، بگاهی‌که می‌خواهد وسیله شیرزاد چاه را ترك کند و به‌روی زمین بیاید، این‌گفت وگو شنیده می‌شود:

«شیرزاد می‌خواست او را از چاه بالا بدهد ، که دختر گفت: اگر اول تو ببالا بروی، بهتر است. ممکن است پیش از اینکه تو ببالا بیایی، آنان مرا از تو بگیرند و آنقدر دور ببرندکه پیدایم نکنی.

شیرزادگوش به‌حرف‌نکرد. دختر گفت: حالاکه‌اینطور است‌گوش‌کن ـ اگر ترا به‌بالا نکشند، دو دیو باینجا می‌آید. اگر بروی دیوسپید بپری، ترا به‌هفت طبقه آسمان خواهدبرد، و اگر به‌روی دیو سیاه بپری ، ترا بـه‌هفت طبقه زیـر زمین خواهد برد.».

دیوسپید و دیو سیاه سمبل دو نیرو و یا دوجهت است. یکی روشنایی و نجات دارد، و دیگری تاریکی و مرگ،که دست برقضا، قهرمان قصه ناخواسته به‌هفت طبقه زیر زمین برده می‌شود.

در قصه‌ی سبزقبا و شکرهوا برای آنکه عفریت پیری، عروس تازه سال و معصوم خود را بـه عذابی دیگر دچارکند، به‌پرداختن این‌چنین در قصه می‌رسیم:

«چند روزگذشت تا اینکه مادر سبزقبا یك کیسه‌ی سیاه سیاه به‌شکرهوا داد وگفت: باید بروی لب جوی و آنقدرآن را بمالی، تا سفید شود.

شکرهوا برلب جوی رفت و از صبح تـا شب‌کیسه را شست و دیدکه سفید نمی‌شد. شروع به‌گریستن‌کرد.ـ سبزقبا از راه رسید و پرسید: چه شده است؟

دختر گفت: مادرت ایـن‌کیسه سیاه را بمن داد وگفت : «آنقدر بشویم تا مثل صدف سفید بشود.» سبزقبا گفت:

هفت آب به هفت رنگ ازاین جوی خواهد گذشت‌آبی که آبی است، آبی که سبز است، آبی‌که سیاه است، آبی که قرمز است، آبی‌که زرد است، آبی‌که صورتی است، وآبی‌که سپید است. از این آبها هر رنگی که آمد دست نمی‌زنی، ولی همین‌که آب سپید آمد کیسه را درآب بکن و بیرون بیاور.

شکر هوا آب آبی آمد نزد، آب سبزآمد نزد، آب سیاه آمد نزد، آب قرمز آمـد نزد، آب زرد

آمد نزد، آب صورتی آمد نزد، تااینکه آب سپید آمد وزد. دید که کیسه سفید سفید شد[۱۸]».

اینجاآب سپید روانی از روشنایی بهمراه دارد، و این سیاهی‌ست‌که درهمه وقت مورد تنفراست. نیروهای کارساز درپیروی از انسان راز جاودانگی‌ی خـود را به‌ثبت می‌رسانند و در کتاب بند هشن می‌خوانیم‌که هرمز قبل ازاینکـه انسان را بیافریند، مدت زمانی در جهان مینوبا فرورها بزیست، و بعد که از فرورهاخواست یا درجهان مینو جاودانه باقی بمانند ویا برای جنگ با اهریمن به‌پیکرمادی درآیند. فرورها پذیرفتند که به‌جهان مادی فرود بیایند، وبرای حفظ صورت جسمانی‌خود با«بد»درنبرد شدند، و در زمین باقی ماندند. ازاین دوگانگی است که گه‌گاه می‌بینیم نیروهای کارساز گاه درجهان مادی (زمین) و گاه در جهان مینوی (باغ) می‌زیند. وقتی که در جهان مینوی زیست می‌کنند از بدی و نیروی اهریمن نشان نیست، و همین کـه به‌خواست نیروی زاینده و اهورایی (انسان نیك پندار و نیك‌کردار) برای کومك به‌او راهی‌ی زمین می‌شوند،دمنشی وکشتار وتیرگی پیش می‌آید! واینجاست که نیروهای کارساز باصداقت ویکپارچگی تمام، درنابودی‌ی آنچه بداست، نیکان را یاری می‌کنند، و تا حصول پیروزی نیك را یاورند.

از جهان مینوی نیروهای کارساز تصویری بس درخشان و پاکیزه از قصه‌ی سیب خندان و نار گریان می‌آورم:

> ماهیگیرازجای برخاست وازشاخ ارغوان تیری وکمانی بساخت وباتمام قدرت آنرا رهاکرد.
>
> تیررفت و برچاهی فرودآمد.
>
> ماهیگیر گذرگاه تیر را درپیش گرفت و رفت تا به‌چاه رسید.
>
> سنگ چاه را به‌کناری زد و داخل شد.
>
> در ته چاه دریچه‌ای بود، آنرا باز کرد و دید که باغی بزرگ براپر است.
>
> به‌درون باغ رفت و تا غروب همه جای آنرا گشت و آخر راه بجایی برد که پری زیبایی در بستر خوابیده بود.
>
> لاله‌ای درپایین‌پای او، ولاله‌ای بالای سرش‌می‌سوخت و ماهیگیر ازغذایی‌که بربالین پری بود، خورد.
>
> فردا صبح که پری از خواب بیدار شد ، خود را در آیینه نگریست و دید که صورتش از نفس آدمی‌زاد کبود شده است.».

و باز به جهان مادی از قصه‌ای دیگرتوجه کنیم:

> «شب هنگام فرا رسید و آن دو را در اتاق مخصوص کردند. درکنار این اتاق اتاقی بود کـه هفت برادر خردسال شاهزاده درآن می‌خوابیدند.
>
> نیمه های شب زن برادر خود را به‌اتاق هفت کـودك رساند وگردتاگرد سرهمه‌ی‌آنها را برید وبعدبه‌اتاق شاهزاده آمد و دشنه‌ی خون‌آلود را در دست دختر که خواب بـود،

۱۸- پاره‌ای از قصه‌ی سیزدا و شکرهوا به‌نقل ازکتاب سمندر چل‌گیس ــ ص ۶۸

گذارد و از اتاق بیرون رفت.

سپیده سر نزده بود، که کنیزان به اتاق کودکان رفتند و دیدند که هـر هفت کودك با سربریده به مرگ رسیده‌اند. جیغ و داد کردند و شاهزاده و دختر از خـواب بیدار شدند که چشم شاهزاده به دشنه‌ای خون‌آلـود ، در دست دختر افتاد.

دخترگریه کرد و قسم خورد که این‌کار را نکرده‌است و دست آخر اورا داغ زدند و ازشهر بیرون کردند.

دختر بـا چشم گـریان راه بیابان را گـرفت و رفت. رفت و رفت تا به‌وسط بیابان رسید. درهمین موقع دید دودی خاکستری از زمین برخاست و بعد در بـرابـرش یك پری نمایان شد.

پری پرسید، «برای چه‌گریه می‌کنی؟». دختر هرچه به سرش آمده بود، برای پری تعریف کرد. پری گفت: «اینقدر بی‌تابی‌نکن، همین حالاهرهفت‌تا را زنده‌می‌کنم». و بااشاره‌ی او، قصری پیداشد وآن هفت‌کودك زنده درآن می‌گشتند[۱۹]».

در تصویری که از قصه‌ی «سیب خندان و نارگریان» ارائه دادم، ماهیگیر به کومك پرنده‌ای راه ورود به‌باغ را می‌فهمد و وقتی بباغ پا می‌گذارد، می‌بیند که خیال‌آفرین و گشتنی‌ست. و غروب هنگام‌که خود را به‌اتاق پری می‌رساند، او درخوابی نرم فروبوده است. یکه پری ازخواب بیدار می‌شود، وخـود را در آینه نگاه می‌کند. از نفس آدمی‌زاد، جایی از صورتش کبودی داشته است. و باز همین پری‌ست که به زیبایی ماهیگیر دل می‌بازد و سیب خندان و نارگریان را که درآن باغ بـوده است، به‌او می‌دهد.

اینجا انسانی برتر به مینو راه یافته است. و بازبوقت مقتضی این پری است که باانسان برتر، باغ را ترك می‌کند وبه زمین می‌آید تا باید و بدی به‌ستیزد. در پاره‌ای که از قصه‌ی «هفت سربریده» آوردم، زمین آن باغ پری نیست، کشتن وکشته شدن دارد. حسادت و کینه درآن است. دامن پاکیزه سرشتی به‌بهتان آلوده شده است، و معصومانی به‌قتل رسیده‌اند. اما ازآنجا که نیروهای کارساز شکل مادی‌ی زمین را پذیرفتند، پری‌ای از میان دود خاکستری رنگ سربدر می‌آورد و دختر را یاری می‌کند که از غم وتنهایی رهانیده بشود. و این پری است که هفت سربریده را به‌زیست دوباره باز می‌گرداند و اشك تلخ از پلك دخترکه بی‌گنه بوده است، می‌زداید.

درهمه‌ی قصه‌های کهن‌که حماسه وسوك درسایه دونیرو شکل یافته‌اند، گزیده‌ترین مردکه شاید اهرمردترین، و دخترکه شاید معصوم‌ترین باشد، به‌زیستی‌که هم این جهانی‌ست وهم‌آن جهانی، دست می‌یازند. این امتیاز بیشتر وسیله‌ی نیروهای کارساز که از جهان مینوی به جهان مادی آمده‌اند، به انسان نیکو سیرت و نیك‌راه، ارائه می‌شود و باز این انسان است، که آنرا برهم نوع خـود تزریق می‌کند.

آنچه «شاهنامه» را از دیگریادگارهای قومی، ارج بیشتری داده است، همین راز نبردنیروهای «خیر» و «شر» باهم وپیروزی خیر برشر است که مستقیم از جامعه باستانی مردمان گرفته شده و در جهان معنوی ومادی امروز این نبرد مشهود است.

۱۹ـ از قصه‌ی هفت سربریده، به‌نقل ازکتاب سمندر چل‌گیس ـ ص ۵۵

به‌قول میخائیل. ای. زند[۲۰]: دهقانان (ایران)حتی پس ازآنکه اسلام پذیرفتند، ازآداب و سنن دیرین‌خود دل نکندند، وافسانه‌ها وقصص عامیانه را سینه به سینه وازنسلی به‌نسل دیگر به‌خانواده‌ها انتقال دادند. فردوسی نیز در طی همین جریان پرورش یافت، تااینکه بعداً این محفوظات را در قالب شعری حماسی ریخت[۲۱]».

بطور قطع وجود قصه‌های حماسی وپهلوانی، که همه‌جا خیروشر دوش به‌دوش مبارزه می‌کنند، از قدیم‌ترین ایام، درایران‌باستان وجود داشته، ومورد حرمت مردمان بوده است. هم‌اکنون در بین خانواده‌های ایرانی، جدا ازافسانه‌های حماسی وپهلوانی، وتاریخی شاهنامه، افسانه‌های چون برزو[۲۲]، مهترنسیم عیار[۲۳]، سمك عیار[۲۴]، حسین‌کرد[۲۵]وغیره رایج‌است‌که هریك به‌گونه‌ای تحت تأثیرشاهنامه‌ای حکیم‌ابوالقاسم فردوسی است. که باز خود شاهنامه، بدان‌گونه که اشاره رفت، از افسانه‌هایی کـه بین مردم موجود بوده و گوش به گوش میشده، پیدا آمده است. در اینجا باید به تاریخ‌ابومنصوری (شاهنامه‌ابومنصوری) اشاره کرد که فردوسی ازآن بهره بگرفته است[۲۶].

افسانه‌های حماسی‌وپهلوانی‌که روح جوانمردی و اهورامنشی را، با تصاویر درخشان‌وسفرهای شورانگیز، به‌راوی و یا شنونده منتقل می‌کنند، پایه های سنتی اخلاق این قوم را، در طول حیات سیاسی وفرهنگی خود، یاور بوده‌اند.

این قصه‌ها، استواری و سرسختی را، دربرابر مشکلات، آب حیات مردمان می‌دانند، وتاآنجا، دامن می‌گسترند که عصمت وطهارت، ایثار وگذشت، عشق و دلبستگی، وبانیکان بودن را، درزمین زاینده پابرا‌هی می‌دهند وتیشه بریشه‌ی هرآنچه نانیکوست، می‌کوبند.

درشق دیگر قصه‌های گردآمده، که بیشتر به دور از زندگی حماسی و پهلوانی است خصلت مردمان که گرفته شده از زندگی‌ی اجتماعی یشان است، چون تئاتری، که همه‌ی بازیگران آن سر نوشتی دارند، حال و دوباره بینی‌ی زندگی را به‌نمایش می‌گذارند و ای‌بساکه زوایای ذهن، درهمان وقت، دادگاهی بیافریند که شخص جابه‌جا خود را مورد بازجویی قراربدهد.

بطورکلی درقصه‌های ایرانی، چه‌آنچه‌بزبان حیوانات، (چون قصص‌کلیله و دمنه ومرزبان‌نامه) و چه باطرح و تصاویر طبیعت و انسان، که بامشخصات شخص وطبقه‌ای است، دو نیرو و یا دوسپاه، برابرایستاده ونبرد می‌کنند. شاخه‌هایی که از درخت «خیر» قد برافراشته‌اند وشاخه‌هایی‌که از درخت «شر» ریشه گرفته و اندام خیررا، درعذاب و اذیت، وتهدید به‌نابودی دارند.

۲۰- نویسنده و محقق روس، که دربارهٔ ادبیات ایران، چندکتاب نوشته است.

۲۱- به‌نقل ازکتاب نورونظلمت در تاریخ ادبیات ایران. تألیف میخائیل. ای. زند. به‌ترجمه‌ی ح ـ اسدپورپیرانفر.

۲۲- در افسانه‌ها برزو پسر سهراب ولیهره‌ی دختر است، داستان برزو باعنوان شیردل دربین عام شهرت یافته است.

۲۳- دربین مردم ایران، از عیاران بنام وقهرمان دلاوری‌هاست. در اسکندرنامه از مهترنسیم عیار و شخصیت او گپ به فراوان آمده است.

۲۴- «این‌کتاب درسال ۵۸۵ هجری بوسیله فرامرزبن‌خداداد‌بن، عبدالله‌الکاتب الارجانی جمع‌آوری وتألیف شده‌است.» دانشگاه تهران به‌سبب اهمیت این‌کتاب، آنرا درسه جلد منتشر کرده است. این کتاب از اخلاق مردمان قرن ششم وهفتم هجری، مطالبی بدست می‌دهد.

۲۵- کتاب حسین کرد در دوره صفویه نگاشته شده و بعد از رستم‌نامه، در بین مردمان بیشتر رایج است. حسین کرد، پرهیزکار، وارسته و دارای عقیده پاك بوده است.

۲۶- از سال ۳۶۰ هجری به‌بعد، درخراسان چهارتن ازپژوهشگران به سرپرستی ابومنصورالمعمری وزیرنظارت ابومنصور ابن عبدالرزاق والی خراسان (از جانب سامانیان) به‌تحقیق درپارسی میانه آغازکرده بودند، آنان قطعاتی ازکتاب «خداینامك» را برگزیدند و ازمجموع آنها تاریخ عجم را ازآفرینش جهان تا سقوط ساسانیان به‌زبان پارسی تدوین کـردند و عنوانش را شاهنامه ابومنصوری نهادند. تنها قطعاتی از مقدمه این‌کتاب بدست ما رسیده است‌که قدیمی‌ترین نمونه موجود از نثرحکایی‌پارسی می‌باشد. تاریخ ابومنصور تنها مبنای حقیقی است که شعر فردوسی ازآن بهره‌گرفته است.» به‌نقل ازکتاب نورونظلمت در تاریخ ادبیات ایران. میخائیل. ای ـ . زند. ترجمه‌ی ح. اسد پیرانفر ـ ص ۶۹

درقصه‌های ایرانی که پرداخت تصاویر به‌مانند مینیاتور موجزوتأمل‌انگیز است، آب‌حیات، که نوید زندگی‌ی جاوید است، در ادامه درست اندیشی و راست راهی نصیب رهروی راه خواهد شد، درغیراین، همه‌جا وهمه‌چیز، میرایی ومرگ وفراموشی‌دارد. آنکه به‌جد بضاعتی ازدانش وجوانمردی است باهرآنچه نانیکوست، به‌ستیز خواهد خاست. ایستادگی در برابر مشکلات و نبرد در راهی که مقصدی را بدنبال دارد، ویژه‌ی رهروی راه وگزیده مرد وپاکیزه زن است.

قصه‌ها که بخشی عظیم از ادبیات شفاهی‌ست، نه‌تنها بیانگر احوالات درونی وبیرونی‌ی جوامع قومی‌ست، بل در فردا و فردانگری‌ی جامعه هم می‌توانند مؤثر واقع بیفتند. آنکه فقر استخوانش را به‌درد درآورده است، وآنکه خشت طلا به‌زیرسردارد، در قصه، آن می‌بیند که روزگاران بوده است. و از همین، آنکه‌فقیر مانده است، در پی شکستن طلسم فقر، راه جویی می‌کند. از همینجا می‌توان به اهمیت وسروصدق قصه‌ها پی‌برد.

آدمی درساحت قصه منش وشخصیت خود را، درترازوی زمان سبک‌وسنگین می‌کند، و نه جای شگفت اگر به‌این برسدکه همانان همینانند که می‌بیند.
ازاینجاست که راویان بی‌راه به‌هرقصه‌ای روی نمی‌برند و بیشتر راوی‌ی پیر آن انتخاب‌کندکه پیامی درخور زمان ومکان، از اندرون قصه به‌شنونده برسد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی